

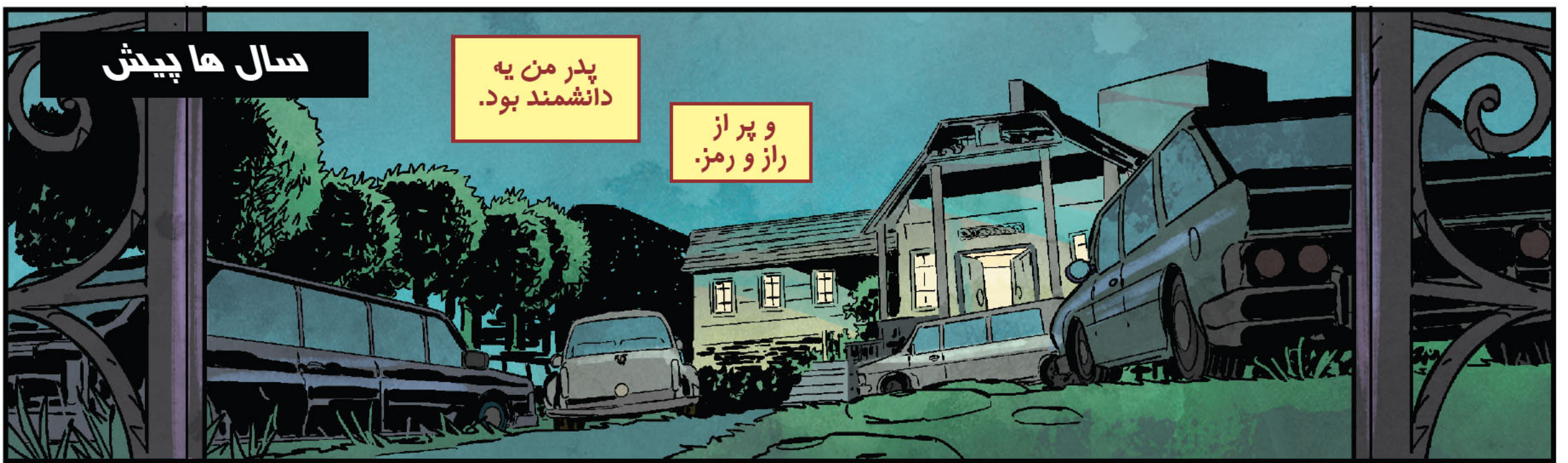
MARVEL
31
LGY#731

EARTH'S MIGHTIEST HEROES

THE AVENGERS

THE LAST
TEMPTATION OF
TONY STARK
IRON MAN





سال ها پیش

پدر من یه
دانشمند بود.

و پر از
راز و رمز.



و من یه پسر باهوش بودم که خیلی
زود کسل می شدم. و میل رفتن به
جایی رو داشتم که بهش تعلق
نداشتم...



چون به هیچ
جایی تعلق خاصی
نداشتم.

به نظرم هنوز همینطور
هستم. به بیان دیگه، همیشه
در به دردسر انداختن
خودم فوق العاده عمل
می کردم.

تست
تماس اشعه
ایکسی...
تأیید.



آره، می دونم. گلی به جمال تونی
استارک بیچاره، درست حدس زدم؟!
بچه ای که زیادی باهوش بود و خیلی
ثروتمند. شاید هم خیلی خوش تیپ.

ولی صنایع داروسازی و رواندرمانگری
و اسپرسو مارتینی های زیادی ساخته
شدند، تنها به این دلیل حس تنهایی
و گمشدگی خیلی ناجوره.

و من این کارها رو از
زمانی که تونستم راه برم
انجام می دادم.



آنهايي كه قصد
تقديم پيشكش
دارند، پا پيش
بذارند.

يه چيزي رو توي فيلم ها
خيلي خوب نشون مي دن
اينه كه افراد سوپر قروتمند
دوست دارند كارهاي
سوپر ثروتمندي انجام بدن.



از ارباب
اين خانه و تمامي
خانه ها چه توقع
داريد؟

ما بدنبال
هديه هستيم.

هديه زمان.

پدر من مهماني هايي ترتيب
مي داد كه حتي از ديد كساني كه
به بهانه هر جشن تولد، هالوين يا
دورهمي هاي روزهاي تعطيل هر
قانون خدائي و انساني رو زير
پا مي دارن... افسانه اي به نظر
مي رسيد تا واقعي.



و چه
چيزي ارائه
مي دهيد؟

گوشت.
گوشت و
خون.

اين مسائل رو با علاقه خلل ناپذير پدرم
به شبكه سازي و زد و بند در بزرگترين
مقياس و سياه ترين شكل... جمع ببنديد
و...



ارباب اين
چيزها را دارد.

روح.
پس روح خود
را تقديم
مي كنيم.

واو.

ايكاش اين عبارت استعاري بود.
خدای من، چه چيزهايي كه من نديدم.
چرا نتونستم بيشتر بازی های ويدئویی
انجام بدم؟



او، آره.
برای اون... ارباب
ممکنه پذیرا
باشه.

به عنوان مثال زمانی
می خواستم به آزمایش
روی اشعه ایکس انجام بدم و
این آزمایش با یکی از
مهمانی های پدرم همزمان
شده بود.

ارباب
شما چی
می گید؟

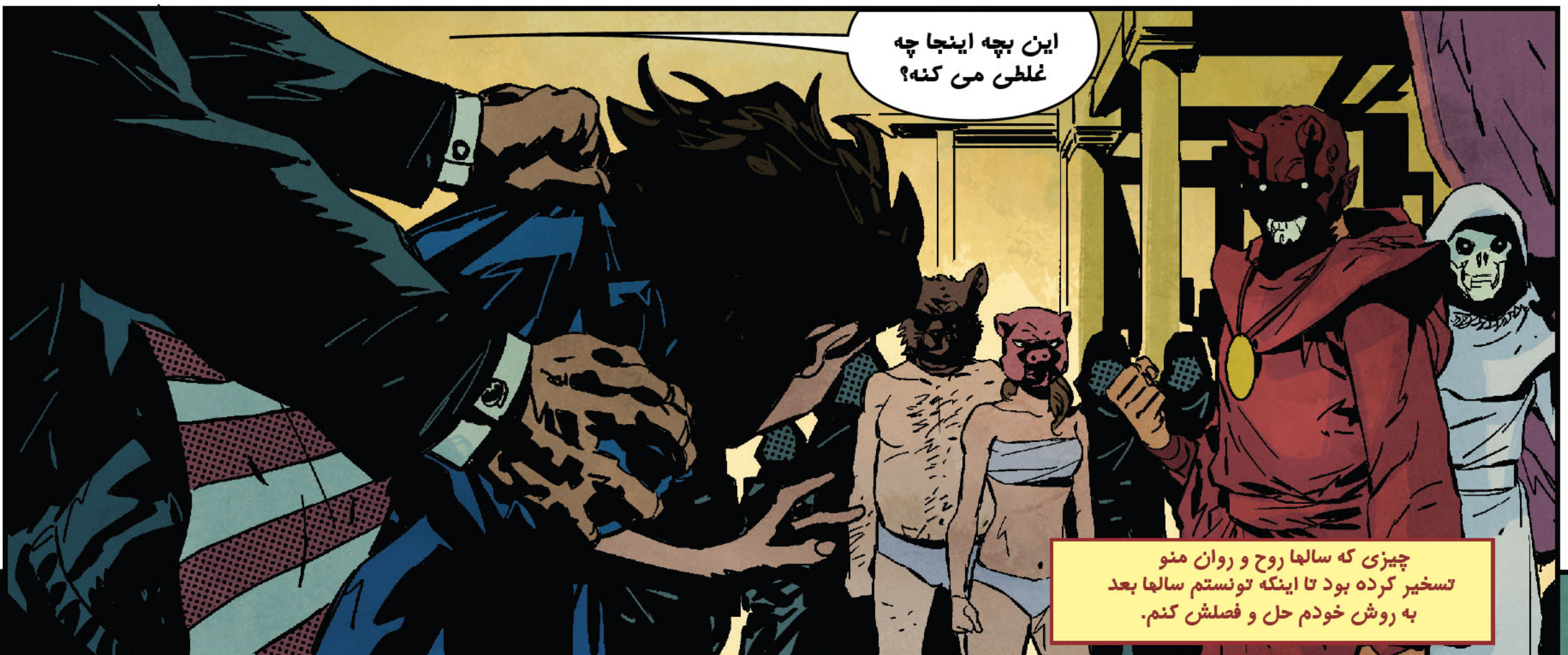


ارباب
می گه...

هی!

اکثر آ افراد قدرتمندی بودند که
لباس درست و حسابی تنشون نبود.
آدم هایی که بعدها چهره خیلی هاشون
زیر مشت اهنین من خورد شد.

ولی به چیز دیگه هم بود.



این بچه اینجا چه
غلطی می کنه؟

چیزی که سالها روح و روان منو
تسخیر کرده بود تا اینکه تونستم سالها بعد
به روش خودم حل و فصلش کنم.

اون شب من چهره
شیطان رو دیدم.



AAAAAGGGHHH!

حداقل... فکر می کنم
که دیدم. گفتنش سخته.
خییییلی وقت پیش
بود.

یک میلیون سال پیش

به نظرم از به عمر
بیشتر ازش گذشته.
شاید هم واقعاً
همینطور.

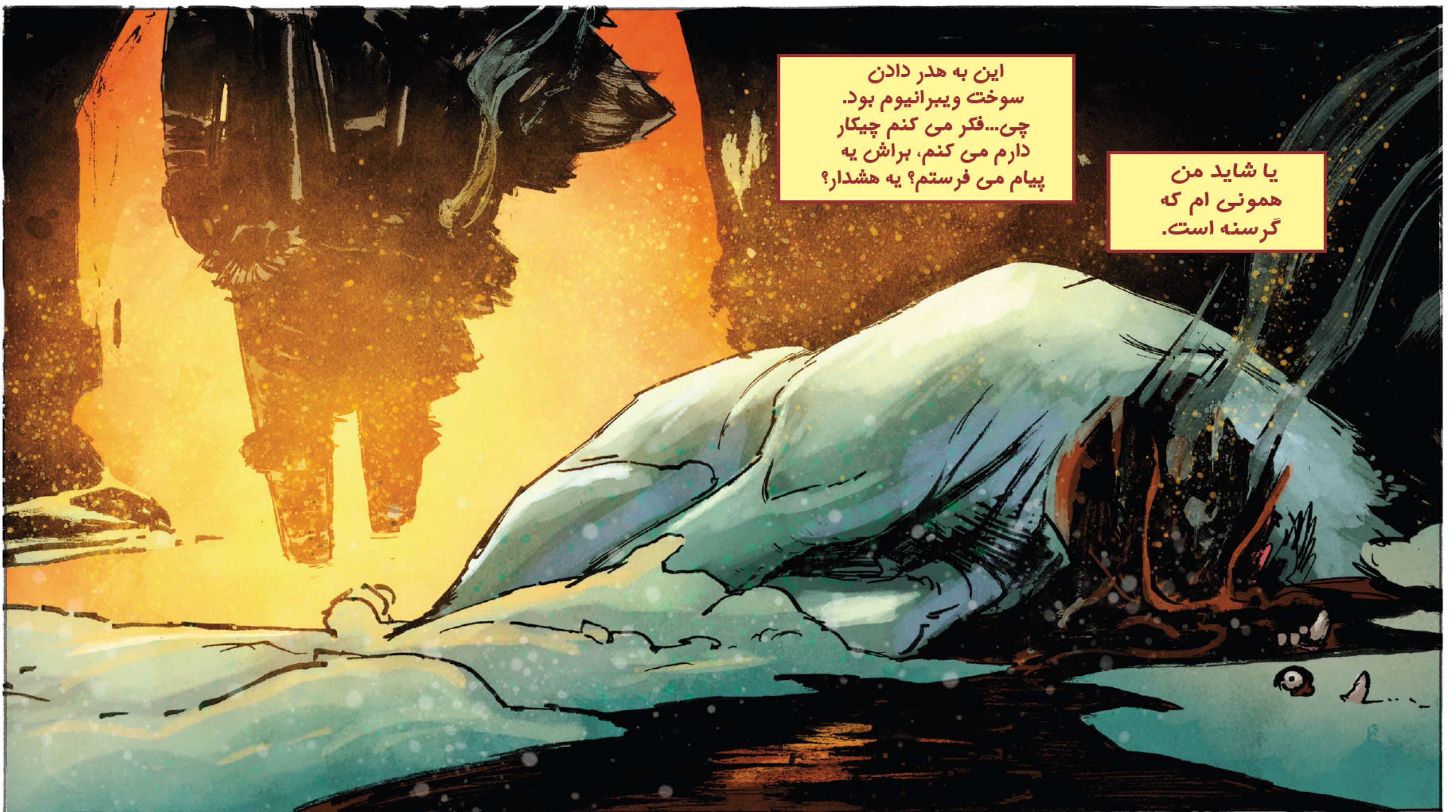
یادتونه گفتم تو به
دردسر انداختن خودم
عالی عمل می کنم؟

اون تو
رو فرستاده؟
یا فقط
گرسنه ای؟

به نظرم
زیاد فرق
نمی کنه.

آره، بعضی
چیزها هیچوقت
عوض نمی شن.

وقتی
سروکله اش پیدا
شد، خودم ازش
می پرسم.



این به هدر دادن
سوخت و پیرانیوم بود.
چی... فکر می کنم چیکار
دارم می کنم، برایش یه
پیام می فرستم؟ یه هشدار؟

یا شاید من
همونی ام که
گرسنه است.



دیگه تو غار و پیرانیومی
نمونده. تنها برای تأمین
انرژی چند شب سوخت دارم.



کی می دونه،
شاید تنها برای
یه شب.

بستگی به
شبش داره.



بستگی داره که
کی شیطان بخواد
دوباره بهم سر بزنه.

چند هفته قبل

گاہاویں!

وقتی در مورد این غار
تحقیق می کردم یک منبع
انرژی ناشناخته منو در زمان
به عقب پرتاب کرد.

گیا ہی ہے!

چیزی که بعداً اتفاق
این بود که یه فردی شبیه
یه انتقام جوی غارنشین
داشت منو له می کرد.

آ آ ر ر ر گے!

بیخیال!

همونطور که گفتم
کاملاً عادی بود.
ولی بعد اوضاع
عجیب و غریب شد.

ببینید،
گست رایدر،
اسنافالوفاگوس و
براگ لسنر استاربرند
همه یه چیزند، ولی
چک خوردن از
بابای ثور!

شماها دارید
اشتباه می کنید.
می دونم به شکلی
ترسناک باهوش و
آینده گرا به نظر می رسم.
و...همینطور، ولی من
اینجا آدم بده داستان
نیستم! حتی نمی دونم
اینجا کجا...

ووا، شماها
فینیکس خودتونو
هم دارید.

ایکس من ها
از این موضوع
خبر دارند؟

آنتونی
استارک.



بنا به دلایلی
به اینجا فراخوانده
شدی، ولی ما نبودیم که
اینجا آوردیمت.

بانو، من دوست
ندارم شما تو مخم
باشید. من خودمم هم
دوست ندارم همیشه
اونجا باشم.

منی تونیم بهت
کمکی کنیم. باید به تنهایی
با قضاوت ها و محاکمه هایی که
در انتظارت هستند مواجه
بشی.

فقط سعی کن
یادت نره، مرد
آهنین...



چهره شیطان
رو بخاطر داشته
باش.

GAAAGH!

هرگز نمی شه به این فینیکس ها
اعتماد کرد، مگه نه؟ عوضی به من
یه مشت زد که چندین مایل اونطرف تر
پرت شدم.



قبل از اون هم زره ام بخاطر جنگ
خراب شده بود. فرود هم کمکی نکرد.



این مثل یه جوک
بده. آبرون من که
تو عصر پارینه سنگی
گیر افتاده.

آآووخ. تست
تشخیصی...

انرژی کافی نیست.
می خواهی به یکی از
نزدیک ترین جایگاه های
شارژ استارک راهنمایی
کنم؟

فکر نکنم نیازی
به این کار باشه.
یه چیزی... بهم می گه
همین الان هم
خونه ایم.



به استثناء اینکه من حتی
یه بار هم نخندیدم.

غارها.
چرا باید
همیشه موضوع
غارها مطرح
باشه؟



نه از اون
اولین شب.



اول زره رو تعمیر می کنم،
بعد می تونم یه ماشین زمان
پیدا کنم. همیشه یکی از اونها
یه جایی پیدا می شه.

تا اون موقع فقط باید
مراقب باشم پامو رو یه
پروانه نذارم یا کشته
نشم...

اونگا.

در حال جستجو

همه نیرو رو به
اسکن ها متمرکز کن. دنبال
ویبرانیوم، اورانیوم یا هر چیزی
که می تونیم ازش به عنوان
منبع سوخت استفاده کنیم،
بگرد.



واو. خیلی
نزدیکه.

اونگا.



آره، از همینجا
می تونم بوشو
حس کنم.

اونگا.

اون...یه
نوع نوشیدنی
غاریه؟

اووم.
سلام.

متأسفم، بانوی
غارنشین، ولی من کیس
مناسبی برای پرستش نیستم.
شاید باید لازم باشه تا
برگردی...

واو، فکر کنم انقدر
کارم درسته که افراد
محلّی رو متقاعد کردم منو
پرستش کنند، بدون اینکه
حتی تلاش کنم.



...پیش
مردمت.

اونها هر شب
به مدت یه هفته
میومدند.

و من هر بار
اونها رو هر بار
از خودم می روندم.

حتی وقتی که شب ها
سردتر می شدند. تنها تر
و گرسنه تر.

در روز هشتم، باز هم
به من نوشیدنی پیشکش
شد، ولی این بار به جای
زنان غارنشین...

...سنگ بود و
چوب های
بزرگ.

و چند تا از
نیاکان
عصبانی.

اون مردها
سه هفته هر
روز میومدند.

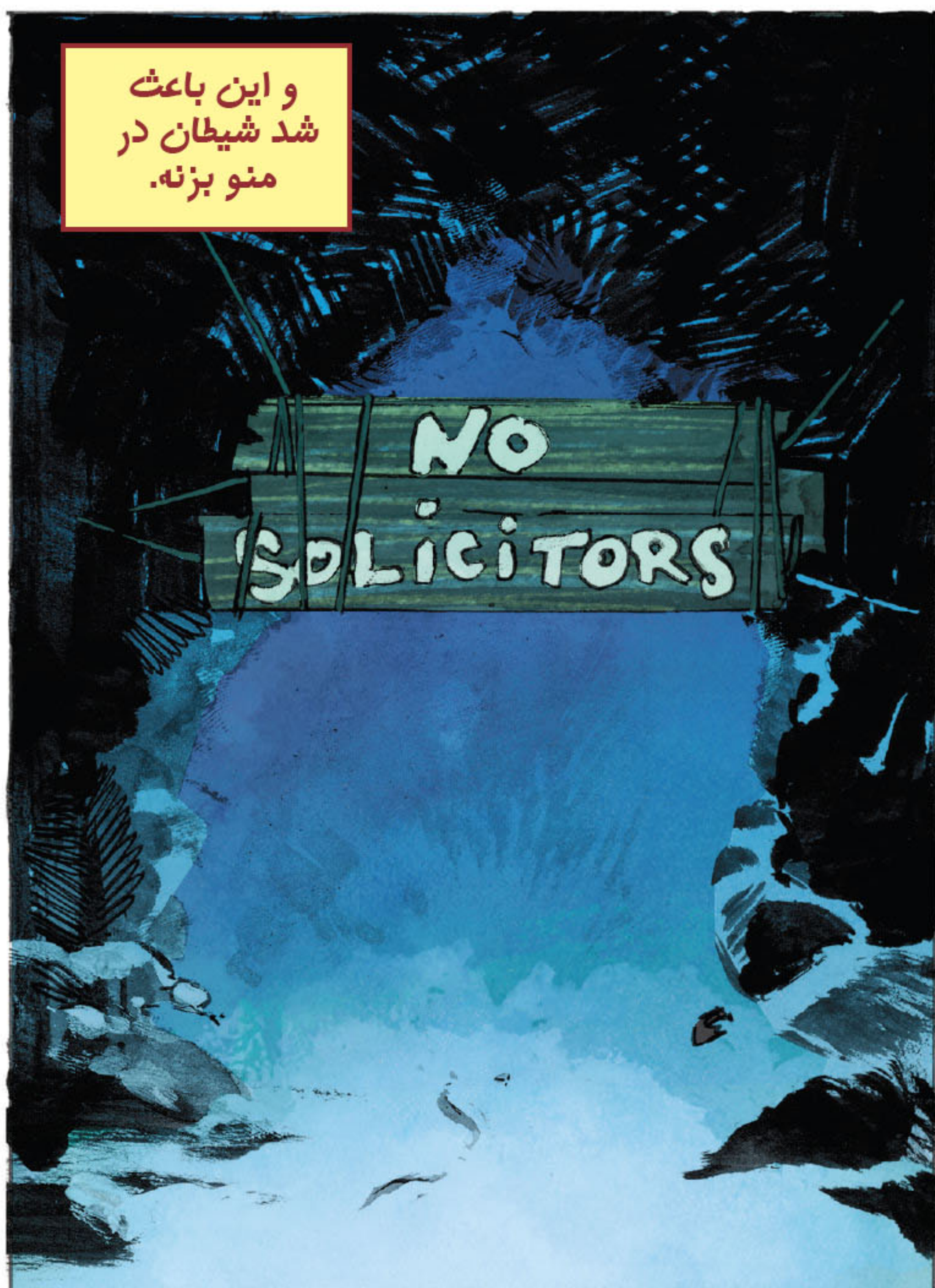
همیشه پششون می زدم،
زخمی و درهم شکسته،
نوشیدنی شون
پخش شده.

ولی همیشه برمی گشتند،
عصبانی تر از همیشه،
و سعی می کردند که منو
مجبور به نوشیدن کنند.

و با این همه ادعای
باهوشی که دارم
منظورشون رو متوجه
نمی شدم.

هنوز
نمی دونستم
ماجرا از چه
قراره.

و این باعث
شد شیطان در
منو بزنه.



این تقریباً
آخرین ذخیره های
ویبرانیوم توی غاره.

آیا دلیل
اومدن بومی ها به این
محل اینه؟ چرا اونا فکر می کنند
من یه موجود برترم یا...



یه مرد دیوونه
که داره توی یه غار
با خودش صحبت می کنه.
داستان زندگی من.

خدای من،
هرگز فکر نمی کردم
که از مصاحبت با خودم
خسته بشم... ولی فکر کنم
دلم برای انتقام جویان
تنگ شده.

بهشون
نگو اینو بهت
گفتم، باشه؟



اسراروت
پیش من محفوظه
استارک.





سیستم های
آن بورد دیروز از
بین رفتند. همینطور
مادول صدا.

و این صداییه
که تو سر خودم
می تونم حس
کنم.

دارم با
کی حرف
می زنم؟

یه دوست
خیلی قدیمی.



نمی دونستم
اینجا دوستی
هم دارم.

اوه، ما
هنوز با هم ملاقات
نکردیم. نه در این دوران.
ولی من یه کمر ماورای
چیزهایی مثل زمان
هستیم.

معمولاً
حرفهای خودمو
قبول می کنم. مگر
اینکه زمان خودم باشه.
به نظرم تو شخصی هستی
که هدیه های شبانه
برام می فرستادی؟



به نظرم مقاصد
منو درست درک نکردی.
اونها هدیه نیستند.

می خواهم یه
چیزی رو اوت
بخورم.

نه ممنونم.
می دونم که زره
روزهای بهتری رو
داشته، ولی هنوز
فروشی نیست.

من علاقه ای
به زره تو ندارم.
آیرون من.



حداقل نه اون
زرهی که ظاهریه.

بهم بگو
بینم استارک...
بابت روح چقدر
می خواهی؟



شرمنده، اونو که
تو سال ۱۹۹۸ به یه
فنجون نوشیدنی دایکیری
فروختم. ولی می تونم
کیسه صفرامو باهات
ارزون حساب کنم.

بگو ببینم،
چطور یه انسان
به باهوش ترین
مرد جهان تبدیل
می شه؟



خوب، من
می دونم چطور
باهوش شدم.

نه، نمی دونی.
تو بهایی که
پرداخته شده درک
نمی کنی.

نمی دونی
هاوارد استارک
چه بهایی پرداخت
کرده.



این اسمو
از کجا می شناسی؟
کی بهت گفته؟

تو مال
منی استارک کوچک.
دوره تاریخیست مهم
نیست.

فکر می کنی
چرا هاوارد تو رو به
فروندی پذیرفت؟ این
بهایی بود که باید
می پرداخت.



به چشمان
من نگاه کن
تونی.

تو منو
می شناسی.

من پدر
واقع...



می تونستم با یه
انفجار دفع کننده
بزنمش.

ولی می خواستم
با داستان خودم یه
چیزی رو بکشم.

یه کم گذشت
تا بفهمم...



...ولی این هم
یه وسوسه دیگه
بیش نبود.

از اون زمان به بعد
کسی سراغم نیومد.

غیر از گرشنگی و
سرما و یاس. چند
گره بزرگ.

شاید کمی جنون.
گفتنش سخته.

تنها چیزی که
می دونم اینه که
اون مار چیزهایی
می دونه.

(آره، قطعاً یه
مقدار جنون هست.)

مار منو آورد اینجا. و
می دونه چطور منو بیره خونه.
پس سعی می کردم با کشتن
تمام مارهایی که می دیدم
توجهش رو جلب کنم.

بالاخره به
نتیجه می رسه.

فقط اینبار...عوضی
مار نفرستاد.

اگه گست رایدرها و آیرون فیست ها
و استاربرندها در این دوره وجود داشته
باشند، این احتمال وجود داره که
آدم های خیلی بد هم وجود داشته
باشند.

مثل یه گوریل که
یه سنگ بینهایت داره.

بطور دقیق تر
سنگ قدرت.

مطمئن نیستم این
بخش چطور می تونه
وسوسه باشه.

مگر اینکه
وسوسه ای
باشه برای
مرگ من.



این میمون
منورها کرد
که بمیرم.

شاید حق با
اون باشه.



زره کاملاً تبدیل به زباله
شده. امیدی به تعمیرش
وجود نداره. نه توی این
غار پارینه سنگی.



و این آخر کار
نیست. می دونم
بازم میاد.



می دونم شیطان برمی گرده.
برای آخرین وسوسه.

و اگه نتونم شکستش
بدم، حداقل می فهمم
چی می گه...



خوشبختانه تا حالا چیزهایی که مردم میکنن برام مهم نبوده.

خوب. پس زره قشنگت کاملاً نابود شد.

ولی آبرون من هرگز به سلاح نبود.



هنوز به کم انرژی تو باتری ها باقی مونده. فقط باید مهارش کنم و هدایتش کنم.

یکی از قابلیت های رهایی بخش منه.



ولی همین الان، به رهایی نیاز ندارم. فقط می خوام زنده بمونم.

و اینجا چیزی هست که به بهترین و بدترین شکل منو تعریف می کنه.

باید با چی کار کنم؟

هیچی.

الن تو زمان غار نشینان هستم و وسط کولاک گیر افتادم. اینجا چیزی نیست جز...



تونی استارک بهترین نسخه از خودشو عرضه می کنه...وقتی برای رهایی از مرگ تلاش کنه.

هیچی غیر از عصی یخبندان. فکر کنم همین ها کافی باشند.

از وقتی تو شکم مادرم
بودم به خیلی چیزها
اعتقاد نداشتم.



و وقتی نوبت به پدرخوانده های
آسمانی می رسه، این مسئله
درست از آب در میاد.



ولی شیطان یه موضوع متفاوته.
اونو می شناسم. از همون موقع
که به عنوان مهمان افتخاری تو
مهمانی پدرم شرکت کرده بود.

مارهای
زامبی؟ اومدی اینجا
سر عجیب ترین روح سیاره
زمین معامله کنی و مارهای
زامبی می فرستی
معامله رو جوش
بدن؟



شاید ثور بهتون بگه دلیل این رفتار من اینه
که به چیزی بزرگتر از خودم باور ندارم...حتی
وقتی اون شخص کنارم باشه و صدای صاعقه بده.

فکر کنم به همین دلیله
که همیشه یه زره بین
خودم و بقیه دنیا قرار دادم.

زرهی از جنس
نکته سنجی، آهن
یا بطری...

متنفرم از اینکه
بگم "نمی دونی
من کی ام؟" ولی جداً
باید بگم "فکر می کنی
با کی طرفی؟"

اگه نه،
لطفاً بذار
خودمو معرفی
کنم.



یا هر چیزی که
دم دست باشه.

من...
مرد عصر
یخی ام.

چون فکر کنم در
اعماق وجودم همیشه
می دونستم که...

...یه روز دوباره با شیطان مواجه
خواهم شد. و این بار، راه فراری
وجود نخواهد شد.

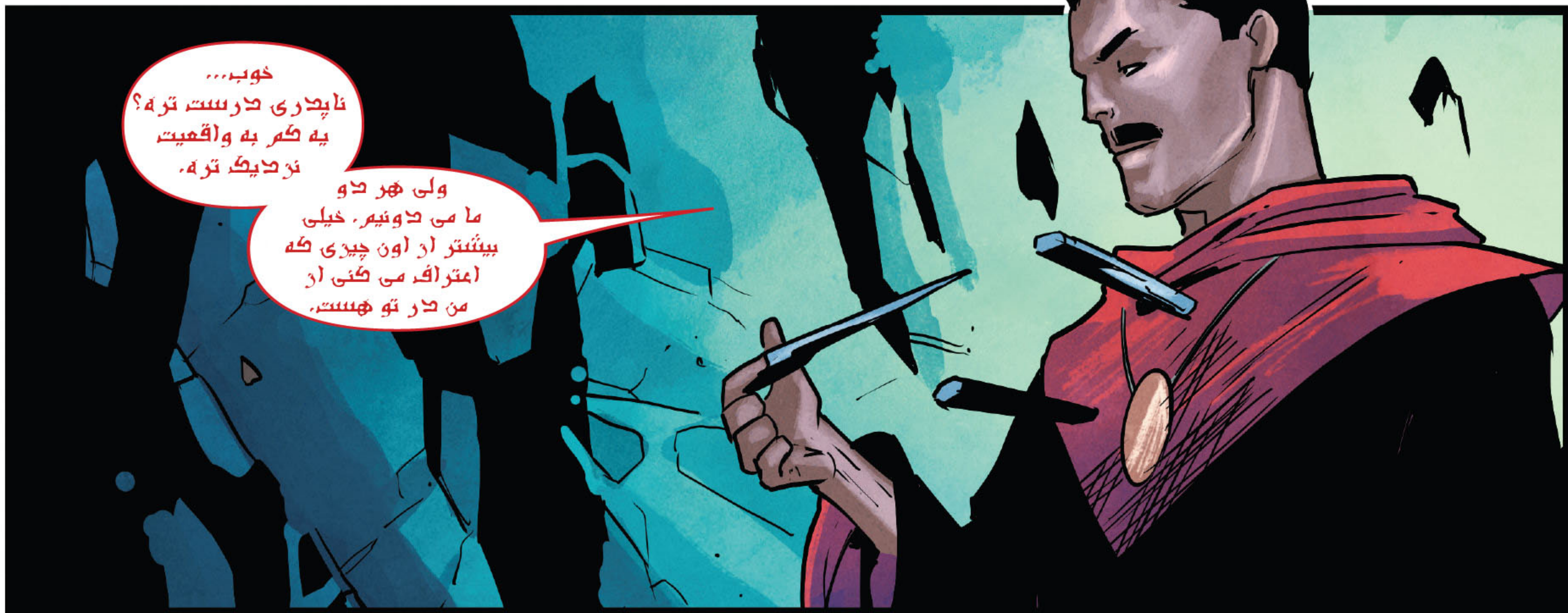
فکر کنم
به اندازه کافی
می شناسمت.
سلام
تویی.







تو پدر
من نیستی!



خوب...
ناپدری درست تره؟
یه کمر به واقعیت
نزدیک تره.

ولی هر دو
ما می دونیم. خیلی
بیشتر از اون چیزی که
اعتراف می کنی از
من دار تو هست.



و اگه فکر می کنی که آماده ای به همه پتانسیل
خودت برسی... اون دنیای غاری قدیمی
خودتو برای همیشه پشت سر
بگذاری...

خوب من
اینجام تا اون شناس
رو به تو بدم.

من تمام اسرار
موفقیت خودم رو بهت
یاد می دم. بهت نشون می دم
که چطور می شه به دنیاها
حکومت کرد.

و تو حکمرانی
خواهی کرد پسرم. به
همان شکلی که همیشه
مقدر بوده.

تنها کاری
که باید بکنی
اینه که دست
منو بگیر.

و بیگی
"امفا".





تو باید با همین آدمای غارنشین
مشغول می موندی. باور کن
اینطوری نمی تونی منو وسوسه
کنی.

مگر اینکه
خواسته باشی
منو وسوسه کنی
تو رو بکشم.

این هاوارد نیست. امکان
نداره. اون مرده. و یه
میلیون سال هم بگذره
نمی تونه دوباره زنده بشه.



تو کی
هستی؟

من پدروم!

دروغ دیگه
بسه! تو هاوارد
استار که نیستی!

هیچوقت
نگفتم هستم.



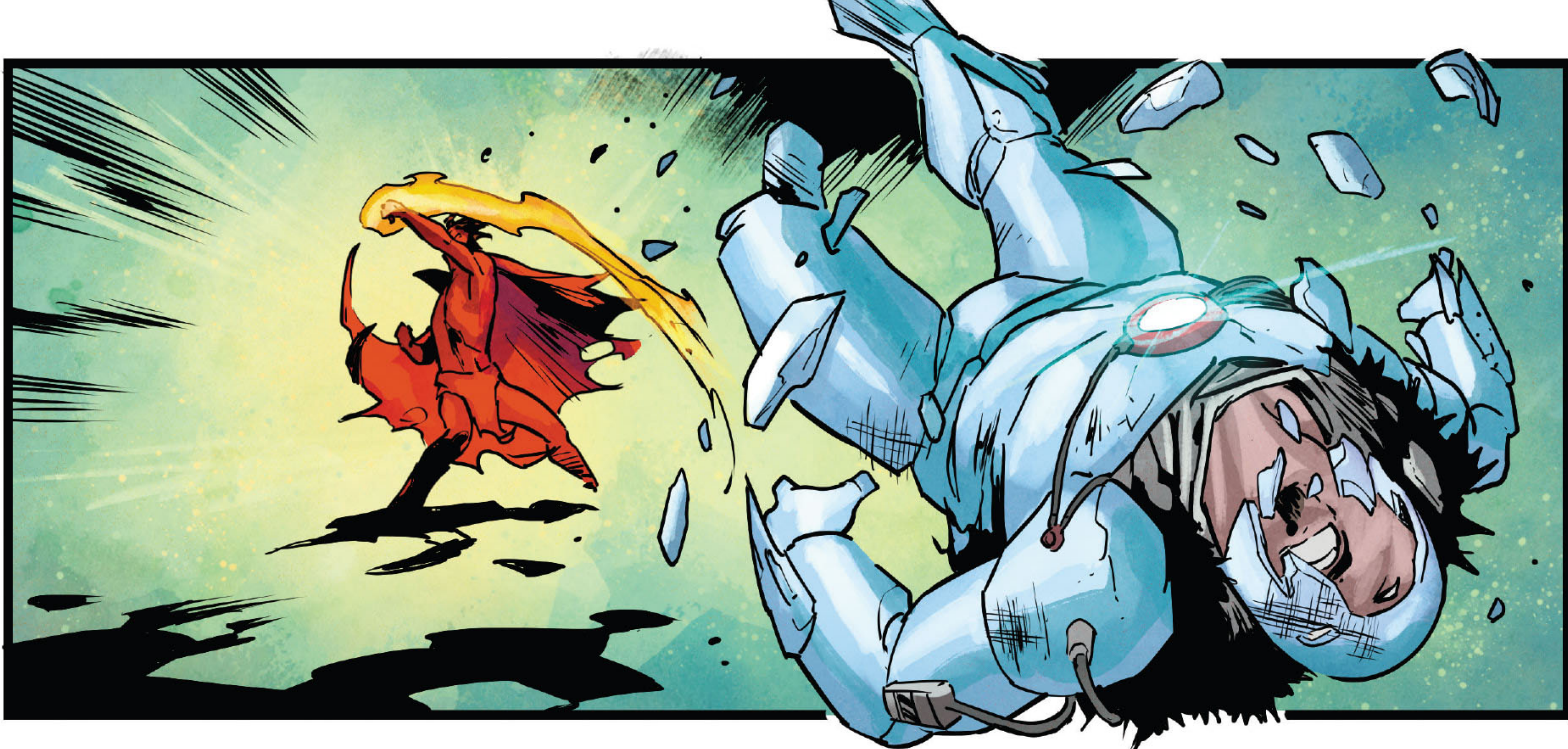
اگرچه
هاوارد دیه دوست
قدیمی،

من بهت
گفتم که پدروم
تونی. مگه می تونه در
مورد همچین چیزی
دروغ گفت؟

بیا تو
چشمهای من
نگاه کن.



مثلاً بهت ها
رو نمی بینی؟



مفیس‌تو. یکی از
پادشاهان جهنم. ولی
چطور به شیطان از به
میلیون سال پیش اینقدر
درباره من و پدرم
می‌دونه...

آه. فقط به
شیطان نیست. به
شیطانه با سنگ
زمان.



از زبان
پدرت واقعیت رو
گفتم تونی. اون تو
رو به من وعده داده
بود.

یا خوب،
به روزی این اتفاق
خواهد افتاد. سالهای
سال بعد. من تو این
سنگ دیدم.



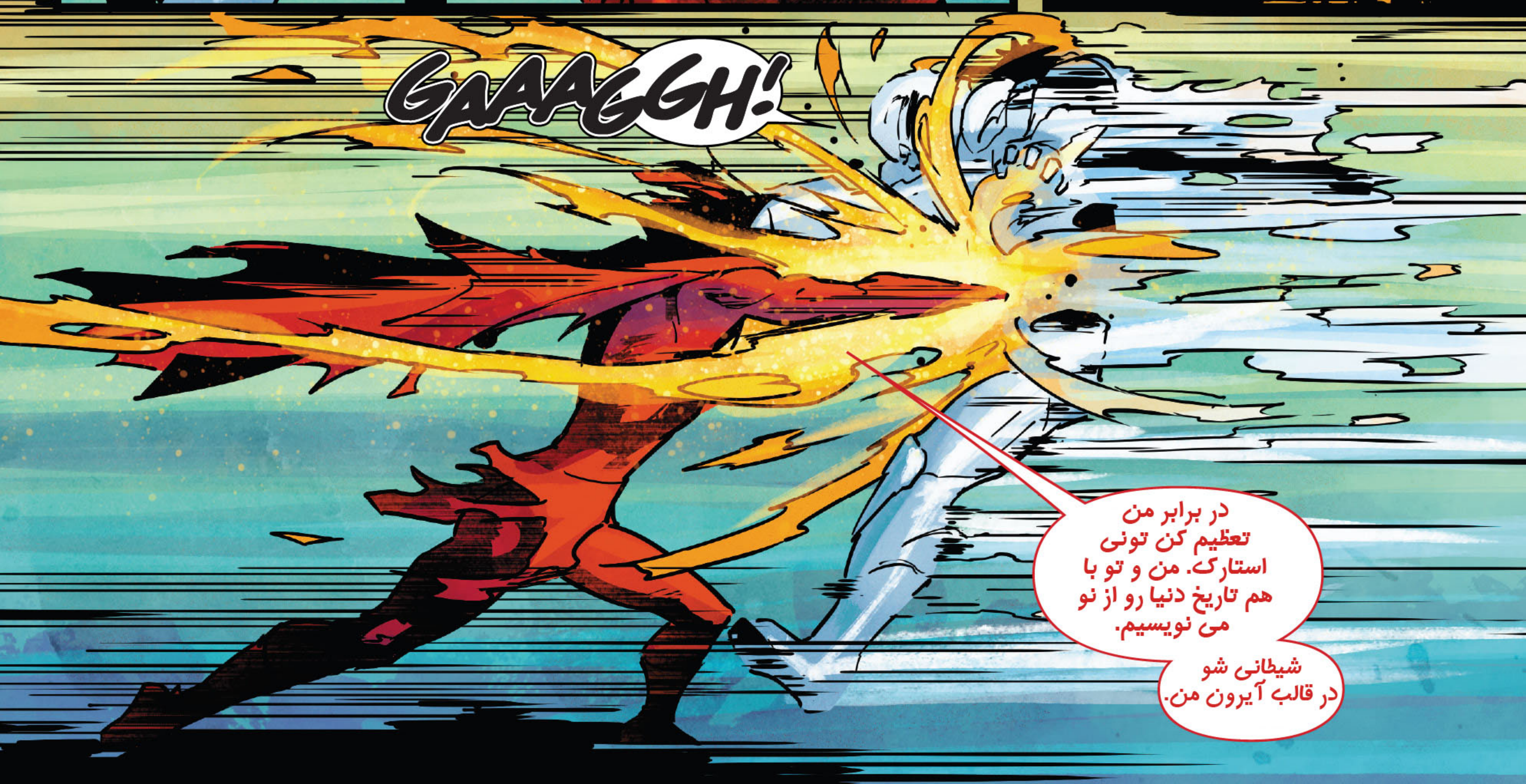
و فکر
نمی‌کنی که برای
همه ساده تر باشه که
همین الان حقمو
بگیرم؟



GAAAGGH!

در برابر من
تعظیم کن تونی
استارک. من و تو با
هم تاریخ دنیا رو از نو
می‌نویسیم.

شیطانی شو
در قالب آبرون من.



اون داره می بازه.
می تونه کل تاریخ رو
عوض کنه.

نمی دونم. این یارو
خیلی عوضیه. به نظر تون
ایده بدیه اکه کلا وجود نداشته باشه؟

همیشه یه تونی استارک
وجود خواهد داشت. در تمامی
عواالم وجود.

و ما به همشون نیاز
خواهیم داشت. مخصوصاً
این یکی.

چیکار باید
بکنیم؟ چطور باید
بهش کمک
کنیم؟

نمی تونیم.
مرد آهنین باید
این نبرد رو
بیره...

"...به تنهایی."

هر چه ویرانیوم
بیشتری مصرف کنم،
زره یخی زودتر ذوب
می شه.

باید با هر چی در
توان دارم حمله کنم.

تو یه مرد
منطقی هستی استارک،
و من بهت پیشنهادهای
منطقی دادم.

بیا و

خودت رو به دخت
متولد شدن نداز. من
زندگی دیگه ای برات
رقم می ذنم.

یه زندگی
بدون هوارد، قلبی
بدون ترکش و جراحت،
بدون شیطان داخل
بطری.

تو رو به
قویترین قهرمان
زمین تبدیل می کنم.
کامل و بدون
حداقیات.

تونی
استارک تنها
انتقام جو.

من ایده
بهتری دارم و
الان بهت
می گم...

نداره! ...امکان

ممکنه اعتقاد زیادی نداشته باشم. ولی در طول سالیان یکی دو تا چیز یاد گرفتم.

ثور به من یاد داد که هر وقت دچار تردید شدم...همیشه به سمت درخشان مشت بزنم.

پس من با آخرین ذره از قدرت خودم به سنگ شلیک می کنم.

و روی افکار تسلی بخش خونه متمرکز می شم.

ها، فکر می کنی کجا داری فرار می کنی استارک؟ جایی خارج از قلمرو من وجود نداره.

هیچ مکان
و هیچ
زمان.

ولی همزمان با تلاشی
شدن اتم های وجودم این
خونه نیست که می بینم.

وحشت می بینم.

از گذشته تا آینده.
از زمانی که باید زمان
خودم باشه، ولی...
شناختنش وجودمو به
لرزه میندازه.

واکندایی وجود
نداره. آژگارد به یه
افسانه فراموش شده
تبدیل شده.

و استیو...
چرا استیو داروی
سبز تو چشمش
تزییق می کنه؟

چرا پوست صورت
کارول کنده شده؟

چه اتفاقی برای ثینگ
افتاده؟

شاید باید از ولورین
پیر پرسم که کیه
که داره می سوزه.

یا از دخترانی
که پتک به
دست دارند.

یا از اون نوزاد
استاربرند تر سناک.

یا از فینیکس
جدید. صبر کن...اونها
همه جدیدند؟ فکر کنم
اونها رو می شناسم.

در عوض به چهره خودم خیره
شدم و در حالیکه فریاد می زنم
مورچه های زیادی از دهانم
به بیرون فوران می کنند.

چشمان من کاملاً بازه
و داخل آنها انعکاسی
از بینهایت شیطان دیده
می شه.

ولی یه
انتقام جو هم
وجود نداره.

هنوز دارم فریاد
می زنم وقتی بلک
پنتر منو توی غار
تنها پیدا می کنه.

نمی دونم چه سالیه، تا
جایی که هلی کریرهای
واکاندایی رو اون بیرون
می بینم.

تچالا می خواد بدونه
من کجا بودم و چه
اتفاقی برام افتاده.

ولی قبل از اینکه چیزی
بعش بگم، می گم احتیاج
دارم جایی برم.

و یگراست
می رم به
وگاس.

مغیستوا!

آه،
سلیم تونی،
اخیرا غارهای
خوبی بودی؟

دکتر استرنج
بهم گفت کجا
می تونم پیدات کنم.
گفت که از وقتی تاج و تخت
سلطنت در جهنم رو از دست
دادی، اینجا زندانی
شدی.

می خواستم
باهات رو در رو
بشم.

یه میلیون
سال گذشته درسته؟
ولی پیشنهاد من هنوز
سر جای خودشه، این یعنی
جوابی برای پیشنهاد
من داری؟

بله که
دارم.

برو به
جهنم.



”اون الان می دونه چه نقشه ای تو سرته. یا حداقل ایده ای به دست آورده.“



چرا باید این کارو می کردی؟ تو زمان بفرستیش عقب؟ از من می پرسیدی بهت می گفتم شانس اینو نداری که اون روحشو بهت بفروشه. خیلی احمق تر از این حرفه‌است.

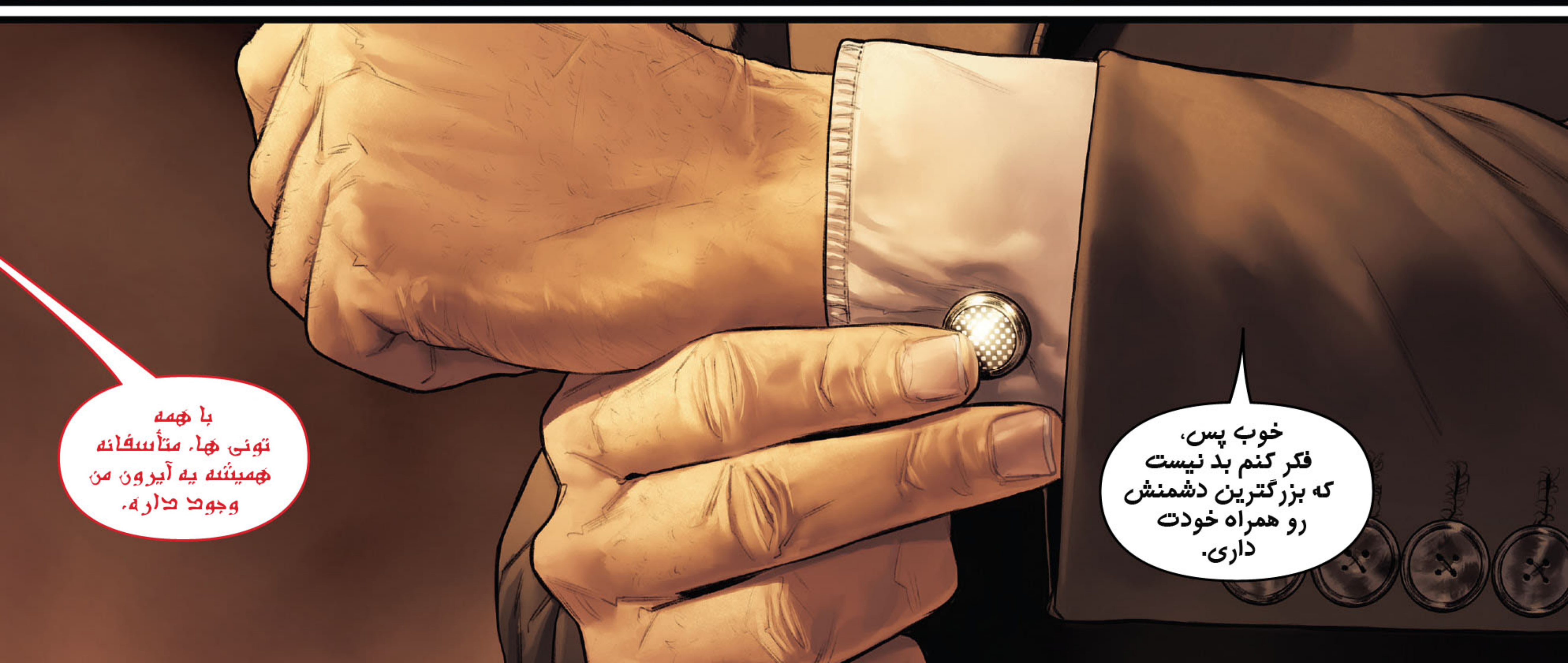
توقع نداشتم باهام معامله بکنه. ولی همه وسوسه ها یکسان نیستند.



من ترس و شک رو تو وجودش انداختم. و پس لرده هاش می دونه بیرون، از داخل غشاء صورتی رنگی که دنیاها رو از هم جدا می کنه به بیرون نفوذ می کنه.

و همه تونی استارک ها حسش خواهند کرد چه بدوند چه ندوند.

پس حمله ما شروع شده. چون قراره قبل از تمام شدن ماجرا با همشون بجنگیم.



خوب پس، فکر کنم بد نیست که بزرگترین دشمنش رو همراه خودت داری.

با همه تونی ها. متأسفانه همیشه به آبرو من وجود داره.

هیچکس
پسر مو مثل
من نمی شناسه.

چطور
می شه
ساختش.

و چطور
می شه
شکستش.

آره، بد
نیست در این مورد
بیشتر حرف بزنیم
هالوارد عزیز.

بله
ارباب. من
در خدمتم.

زنده باد
مفیستو.

